

خدا جون سلام به روی ماهت...

# استاد اژدها

جلد ۲: نجات اژدهای خورشید



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!





# استاد ازدها

ازدهای خورشید

نویسنده: تریسی وست  
تصویرگر: گراهام هاوِلز  
ترجمه: رویا زنده‌بودی

سرشناسه : وست، تریسی، ۱۹۶۵ - West, Tracey  
 عنوان و نام پدیدآور : استاد اژدها ۲: اژدهای خورشید / تریسی وست : [تصویرگر گراهام هاوِلز] :  
 [مترجم] رویا زنده‌بودی.  
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶.  
 مشخصات ظاهری: ۹۶ص: مصورا: ۱۴/۵×۲۰ س م  
 شابک: دوره: ۳-۱۶۶-۶۰۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۷ : ۷-۱۶۸-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸  
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
 یادداشت: عنوان اصلی: [2014], Saving the sun dragon,  
 موضوع: داستانهای کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰ م.  
 Children's stories, American -- 20th century -- موضوع: اژدها -- داستان  
 Dragons -- Fiction -- موضوع: شناسه افزوده: هاوِلز، گراهام، تصویرگر  
 شناسه افزوده: هاوِلز، گراهام، تصویرگر  
 شناسه افزوده: Howells, Graham  
 شناسه افزوده: زنده‌بودی، رویا، ۱۳۷۱ - مترجم  
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ الف اس / PS ۳۵۷۱  
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴  
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۸۵۶۶۸



## انتشارات پرتقال استاد اژدها

جلد ۲: اژدهای خورشید  
 نویسنده: تریسی وست  
 تصویرگر: گراهام هاوِلز  
 مترجم: رویا زنده‌بودی  
 ویراستار: فاطمه فدایی حسین  
 مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور  
 طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی  
 آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / افسانه قربانی  
 مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی  
 شابک: ۷-۱۶۸-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸  
 نوبت چاپ: اول - ۹۷  
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
 لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شادرنگ  
 قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۳۵۶۴




www.porthaal.com



kids@porthaal.com

# فهرست

- 
- فصل ۱. اثردهاها ۷
- فصل ۲. اثردهای بیمار ۱۶
- فصل ۳. تهدید شاه رونالد ۲۵
- فصل ۴. معجون جادوگر ۳۰
- فصل ۵. داستان آنا ۳۹
- فصل ۶. صدای کرم ۴۷
- فصل ۷. سرزمین های دور ۵۲
- فصل ۸. یک پسر عجیب ۵۸
- فصل ۹. کپری و واتی ۶۳
- فصل ۱۰. راهزن ها! ۶۹
- فصل ۱۱. پرواز ۷۳
- فصل ۱۲. تصمیم آنا ۷۸
- فصل ۱۳. آخرین خدا حافظی ۸۴
- فصل ۱۴. خانه ۸۸





## اژدهاها

دریک جلوی نور خورشید دست‌هایش را سایبان چشم‌هایش کرد. توی دره‌ی ابرها، پشت قلعه‌ی شاه رونالد ایستاده بود. تا همین چند وقت پیش او حتی قلعه را ندیده بود، ولی حالا اینجا زندگی می‌کرد و وظیفه‌ی مهمی داشت. او استاد اژدها بود؛ سنگ اژدها او را انتخاب کرده بود تا با اژدهایش کار کند.

بالای سرش سه اژدها توی آسمان آبی روشن پرواز می‌کردند. گریفیت، جادوگری که به اژدهابان‌های جوان درس می‌داد، مشغول تماشای اژدهاهای در حال پرواز بود.



والکن، اژدهای آتش بزرگ و سرخ‌رنگ، از بالای دره پرواز کرد  
و یک گلوله‌ی آتش به هوا فرستاد.

مری او، زوری، فریاد زد: «آفرین!» موهای او مثل شعله‌های آتش  
والکن قرمز بود.

شو، اژدهای آب زیبای آبی‌رنگ، بال نداشت. او آرام توی هوا  
شناور بود و بادسواری می‌کرد. بو، مری او، با لبخندی آرام او را  
تماشا می‌کرد.





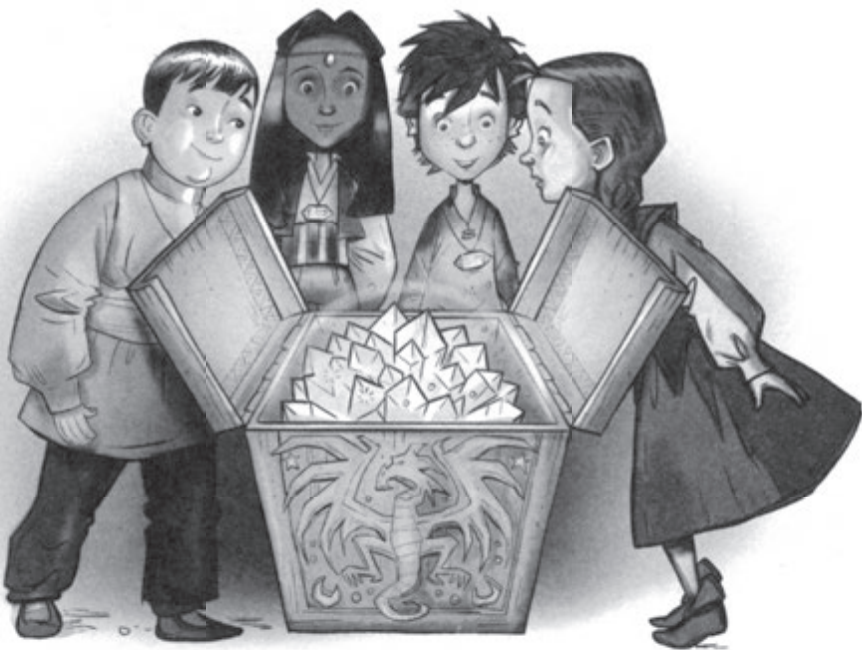
اژدهایی که بهتر از همه پرواز می‌کرد کپری بود، اژدهای خورشید  
زرد و سفید. او هم داشت توی هوا می‌چرخید و پرواز می‌کرد. بعد  
رنگین‌کمانی از دهانش خارج شد. رنگین‌کمان توی آسمان کمانه  
کرد. مربی کپری، آنا، داشت روی چمن‌ها زیر پای اژدهایش شادی  
می‌کرد و موهای بلند و سیاهش پشت سرش تاب می‌خورد.



اژدهای دریک، کرم، شبیه بقیه‌ی اژدهاها نبود. او اژدهای زمین بود و بدنی دراز و قهوه‌ای‌رنگ داشت. نمی‌توانست پرواز کند، ولی دریک تازگی‌ها فهمیده بود که کرم می‌تواند چیزها را به کمک نیروی ذهنش تکان بدهد. دریک از خودش می‌پرسید: کرم دیگه چه کارهای معرکه‌ای می‌تونه انجام بده؟ می‌دانست هنوز خیلی چیزها مانده که باید درباره‌ی اژدهایش یاد بگیرد.

دریک پرسید: «خیلی کیف داره بیرون باشی، مگه نه کرم؟» سنگ اژدهای سبزرنگی که به گردن دریک آویزان بود، حرکت کوچکی کرد. دریک لبخند زد.

هر کدام از اژدهابان‌ها یک تکه از سنگ به گردنشان آویزان بود. سنگ به آن‌ها کمک می‌کرد با اژدهایشان ارتباط برقرار کنند و بتوانند او را تمرین دهند.



وقتی سنگ می‌درخشید، دریک می‌دانست او و کرم ارتباط خیلی قوی‌ای برقرار کرده‌اند. بعضی وقت‌ها که با هم ارتباط برقرار می‌کردند، می‌توانست صدای کرم را توی سرش بشنود. ولی سنگ اژدهای بقیه‌ی اژدهابان‌ها هنوز ندرخشیده بود.

دریک دوباره به آسمان آفتابی نگاه کرد.  
تمام بدن کپری زیر نور خورشید  
می درخشید.



همان موقع دریک چیزی فهمید. از بقیه‌ی اژدهابان‌ها پرسید:  
«آها فهمیدم، کپری قدرت نور داره چون اژدهای خورشیده. درسته؟»  
روری زد زیر خنده. «خب معلومه. اژدهای آتش هم قدرت آتش  
داره و اژدهای آب هم قدرت آب.»  
دریک فکر کرد: روری هم بعضی وقت‌ها می‌تونه مهربون باشه.  
البته که بیشتر وقت‌ها اصلاً مهربون نیست!  
صورتش قرمز شد. گفت: «من هنوز دارم یاد می‌گیرم. من که اندازه‌ی  
تو اژدهابان نبوده‌م.»

وقتی دریک به قلعه آمد، روری، بو و آنا هفته‌ها بود که داشتند تمرین می‌کردند. دریک حس می‌کرد هنوز خیلی مانده تا به آن‌ها برسد. بالای سرشان، والکن به سرعت از آسمان پایین آمد، قدرتش را به نمایش گذاشت و یک موج آتش دیگر از دهانش بیرون فرستاد. آتش درست کنار گریفیت روی زمین فرود آمد، و چمن آتش گرفت. جادوگر پرید کنار.



گریفیت بلند گفت: «مواظب باش، والکن!» انگشتش را به سمت آتش گرفت. از نوک انگشتش آب بیرون زد و آتش خاموش شد. چشم‌های دریک گشاد شد. به بو که کنارش ایستاده بود، گفت: «هیچ وقت از دیدن جادوی جادوگرها خسته نمی‌شم.» بو سر تکان داد.



دریک به کرم نگاه کرد. چشم‌های ازدها سبز روشن شده بود و می‌درخشید.

دریک فکر کرد: عجیبه. وقتی از قدرتش استفاده می‌کنه چشم‌هانش برق می‌زنه. الان داره قدرتش رو کجا استفاده می‌کنه؟ کرم به آسمان خیره شده بود.



دریک نگاه کرم را دنبال کرد. او داشت آن بالا توی آسمان به  
کپری نگاه می‌کرد. بال‌های سفیدرنگش دیگر به هم نمی‌خورد. مثل  
اینکه کرم حس کرده بود برای کپری مشکلی پیش آمده است.  
دریک داد زد: «مواظب باشید! کپری داره می‌افته!»



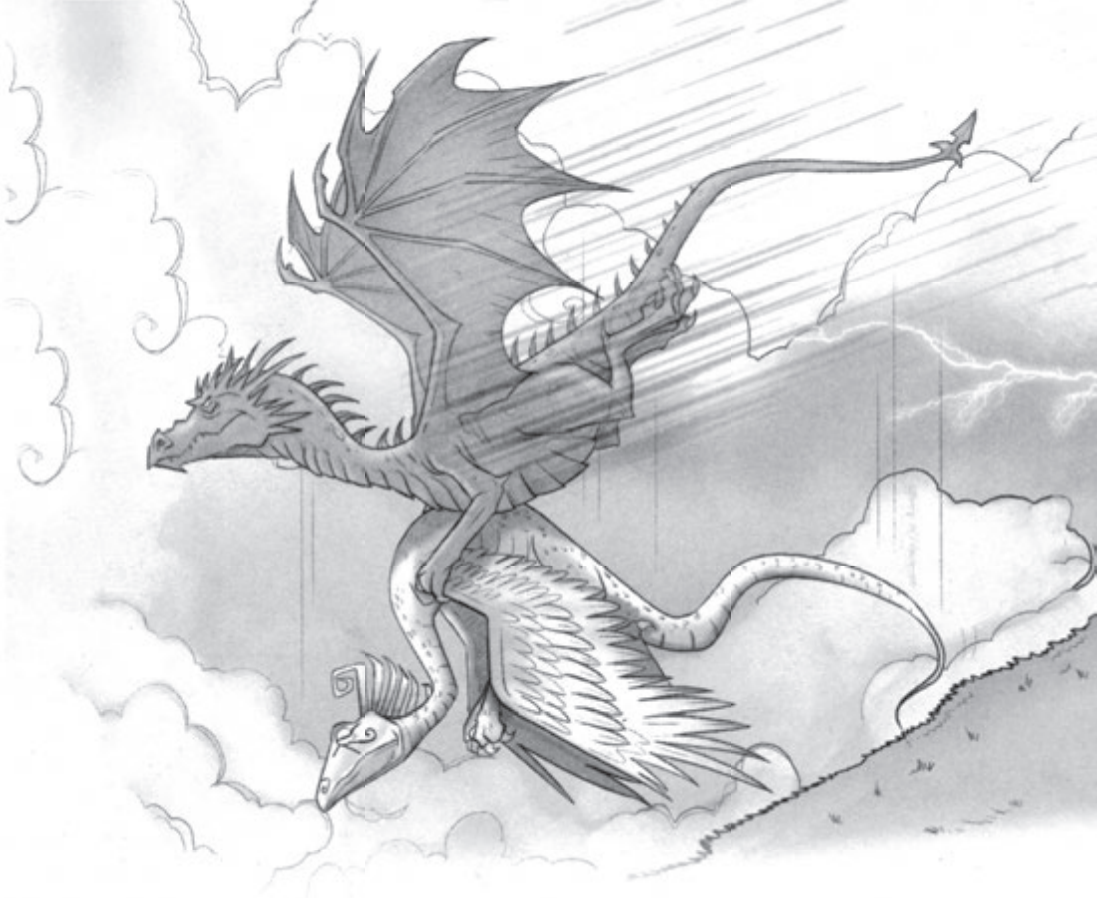


## ازدهای بیمار

آنا بالا را نگاه کرد و جیغ کشید. بقیه‌ی ازدهابان‌ها هم به آسمان نگاه کردند. گریفیت انگشتش را به سمت کپری گرفت.

جادوگر فریاد زد: «سعی می‌کنم سرعتش رو کم کنم!»  
صاعقه‌ای با صدای جلیز و ولز از انگشتش بیرون زد. ولی قبل از اینکه گریفیت بتواند از جادویش استفاده کند، لکه‌ی قرمزرنگی با سرعت از آسمان رد شد.

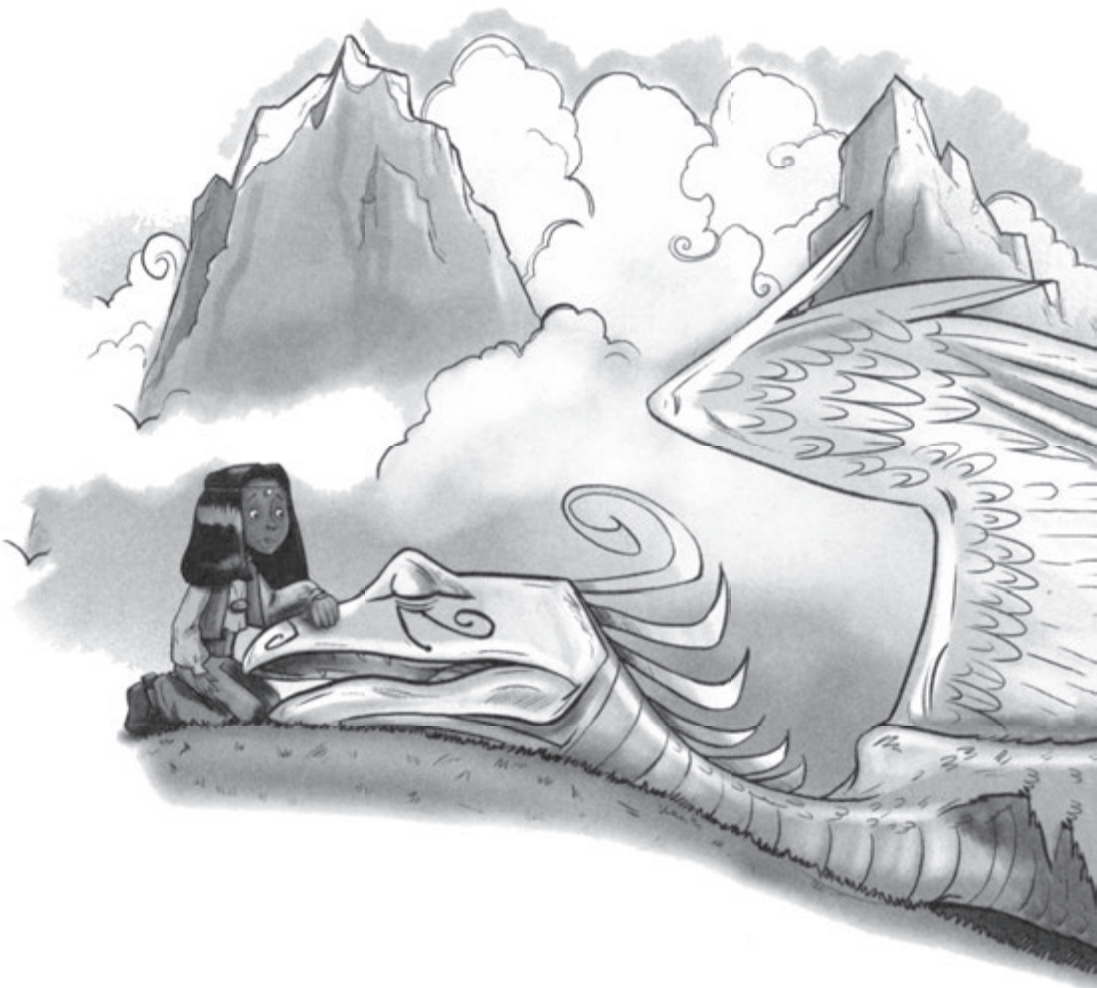




والکن بود که داشت سریعتر از چیزی که دریک تا حالا دیده بود، پرواز می کرد. به سمت کپری شیرجه ای زد و با پنجه های جلویی اش او را گرفت.

روری تشویق کنان گفت: «آفرین، والکن!»  
والکن اطراف دره چرخ می زد و سرعتش کم شد. بعد آرام کپری را روی چمن ها گذاشت.

همه به طرف کپری دویدند. چشم‌های ازدها بسته بود. با صدای بلند و به‌سختی نفس می‌کشید. آنا سر کپری را نوازش کرد. از او پرسید: «وای کپری، حالت خوبه؟» صدایش می‌لرزید.



گریفیت بالای سر کپری خم شد، اخم کرده بود. گفت: «متأسفم، مثل اینکه حالش خوب نیست.»

آنا به سمت جادوگر برگشت. «از یه هفته پیش انگار حالش یه کم بد بود؛ از همون موقع که دیوارهای غار ریخت. زود خسته می‌شه. بعضی وقت‌ها چشم‌هاش کدر می‌شه. باید بهتون می‌گفتم!»

گریفیت دست روی شانه‌ی او گذاشت و گفت: «تقصیر تو نیست، آنا. ولی مطمئنی که از اون شب به بعد حالش بد شده؟»

آنا آرام سرش را تکان داد و گفت: «آره، قبل از اون حالش خوب بود.»



دریک، بو و روری به همدیگر نگاه کردند. یک هفته قبل، همه سعی کرده بودند با اژدهاهایشان یواشکی از قلعه بیرون بروند. شاه رونالد می‌خواست اژدهاها را پنهان نگه دارد و برای همین بیشتر تمرین‌هایشان را باید زیر زمین انجام می‌دادند. اژدهابان‌ها فقط می‌خواستند بروند بیرون تا بتوانند یک کم توی شب پرواز کنند. بعد یک گلوله‌ی سرخ روشن پروازکنان وارد تونلی شده بود که به دره می‌رسید.



گلوله‌ی نور قرمز، والکن را ترسانده بود و او سعی کرده بود فرار کند.